

عطف

مجموعه اشعار



● عطف

● سحر راد

● طراح: زهرا رمضانی

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: مجموعه شعر

عنوان: عطف

نویسنده: سحر راد (آشوب)

ژانر: عاشقانه

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

سطح اثر: محبوب

قالب اثر: سپید

ویراستار: @yasaman.Bahadory

طراح: زهرا رمضانی

کپیست: زهرا محمدی یگانه



cafewriters.xyz

دیباچه‌ای بر اثر:

دست بر قلم افکار پیوسته از زندگی،
دریافته بودم.
کودکی درونم مرده است...
گویا همان داستان تکراری عاشقی
با جلوه گری دیگری از تو
مجدد نگاشته می‌شد.
پس تمامی سطور را ازبر می‌نویسم.
سلام آخر، خداحافظی اول.

برای مسابقه‌ی شعرنویسی*
کلمه انتخابی: رازلوییت

-ناتمامی تمام شدنی

شنیده‌ام که دست بر رهسپاری جسته‌ای
و من شعرهایت را خط به خط نخوانده‌ام.
شاید که روزگار، ماورای عقربه‌های اهتمام،
درون حفره‌های عظیمی از انهدام عشق،
به دیار فانی شتافته و فراموش شده است.
نگاهم کن.

آنچه که برایت شفاف و خواناست؛
شلاله‌ی دیدگانم که در پس قله‌های سیاهی،
تضاد است آمیخته با غربت احساسم به تو.
دست نیرنگ زمانه شروعی بر زوال عاشقی
و امیدهای غرق شده در ابهام مرداب جوانی،
دستانی را که ندیده بوسه‌ی رهایی زده‌اند؛
دگر هرگز به طلب هم آغوشی تو نمی‌پویم.
زیر آروار آن گور سرد، دنبال چه می‌گردی؟
پوسیده‌های احساس پرکشیده‌ام؟
یا سیلاب اشک‌های آویخته بر دیوار خانه؟
آری... این ناتمامی تمام شدنیست.
نخستین سرآغاز من بر تنهایی.

-دلربای جفاکار

عاقبت...

روح را زنجیر بستند؛

شاید چون از ابتدا،

هرگز زنده نبودم

و رازی بود

اندرون سرایِ

فرومایه‌ی جوانی،

همان مستِ

گداخته‌ی تنت

که هر نفس الفبایش تو بودی.

این چنین یورشی ناگزیر،

مغروق در صفایی از

جهان که بی‌گدار

پرداخته است.

سببی شد تا

مغمومی مجنون

و مهدومی مکنون شوم.

اما...

هیچ محنتی نیست؛

هرچند که وبالی باشد

و خنده زنان گذری

چون دیگر...

تو را نمی‌شناسم،

شاید حتی سَمّا را

و دریا را.

گویا من،
حتی خودم را هم
نمی‌شناسم.
چه می‌دانی؟
در پس سوگواری رفتنت،
پاییزِ مضروبِ قلبم،
برگ‌ها را می‌غلطانند
و طبیعت را می‌جنبانند.
خبری از بهارِ تبسمی
دلنشین نیست.
سپس در کوی تاریکی فراق،
گرد و غبارِ صورتکم را تکانده
و تیراژی از خود یافته‌ام
که آشنا می‌زند.
سکوت‌های گلو فشرده‌ی
پس از فغان‌های شبانه
آشنا می‌زند.
و قطره‌ای از احساس،
روی برگ‌های سوخته‌ی
دفتر کوچکِ رنگی
عاشقانه‌هایمان می‌چکد
تا تضرع‌های مولودِ
دل‌مردگی‌هایم،
در نهایت آشنا می‌زند.
کسی می‌گوید:
«دیگر تو آشنا نیستی»

شاید حتی عطر موهایت و
طنازی و وقارت آشنا نیست .
حق با او بود. ...
همان دلربای جفاکار،
گویا هرگز آشنا نبود.
چشم‌هایش بسته بود
و آهسته سخن می‌گفت:
« مبادا عشق، عجین فراموشی گردد. »
آن من بودم؟!

-انعکاس تو-

مدتی است که نیامده‌ای؛
همین حوالی هم ندیدمت.
شاید که همان‌جا باشی،
زیر سایه‌ی درخت بید
یا در میان ازدحام مردم
که یاسمن‌های بنفش،
آن سوی خیابان تبریز
از عطر بی‌نظیر تنت
عصیان کرده‌اند.
پشت همین پنجره‌ها
که دیگر خبری از انتظار نیست،
قامت تو را ندیده‌ام.
طرح پیراهن پر از شکوفه
که شب‌ها بر تن داشتی

و کتاب همیشگی‌ات
که هرگز تمامش نکردی،
هنوز هم همان‌جا هستند.
گویا پای حرکت ندارند.
شاید بهتر است که
این را هم بدانی؛
سمت راست تخت خوابمان،
همان جایی که
بستر شب هایت بود،
تنها مانده است.
نمی‌دانم چرا
شب‌ها بر آن نمی‌خوابم.
چون شاید سمت راست تنم
از جای خالی تو رنج می‌کشد.
و می‌دانم همه، یادآور تو هستند.
این خانه و پنجره‌هایش
حتی صندلی چوبی
درون آشپزخانه
که بر مقابلم نشسته،
همگی آیتی از تو دارند.
صادقانه بگویم،
بر لب پرتگاهی هستم.
میان دره‌های آن،
لبریز از انعکاس توست.
و اکنون این‌گونه می‌دانم؛
تنها چیزی که

بخشی از این انعکاس نیست،
فقط من هستم.
منی که تو را از یاد برده‌ام
و بی‌شک همین اشیاهای بی‌جان،
متعلق به تو هستند.
شاید روزی ژاکت خاطرات را بردارم
و نپوشیده این شهر را ترک کنم.

-سوگند

پای میز قماری نشسته‌ام
و آگاهم از فرجام باخت.
پس...
شعرهایم را از بر می‌خوانم
و خداحافظی‌ها را از آخر.
با خود مناقشه‌ای دارم
از این تکریر نسیان دردمند.
زیر لب ذکرهای پایداری هست
که مشتمل:
«تو را فراموش کرده‌ام.»
«خاطرات را فراموش کرده‌ام.»
اما همین جمله‌ها،
آشکارا فریاد می‌زنند.
درونم چه طوفانی
برپا شده و
گواهی چشمان ترم هستند.

سوگند به ناتمام‌هایمان!
سرآغاز تنهایی را دوست ندارم.
اعتیاد به حضورت
دودمانم را نیست کرده.
من تو را می‌خوانم
از چشمانت؛
حتی میان میلیون‌ها تن غریب!
بوم تبسم دل‌نشینت
بر دیوارهای ذهنم،
میخکوب شده‌اند.
زغال سوزانِ
آتش عشقِ تو، منم.
ای کاش از گرمای وجودم
گداخته شویم
و دیوان آخرت را
باهم بخوانیم.
بر مقابلم، درست
روی صندلی چوبی
همان آشپزخانه،
نشسته باشی.
سوگند به ناتمام‌هایمان!
عاشق فراموش نمی‌کند؛
اگر فراموش کرد،
بدان هرگز عشقی وجود نداشته است.

-زیباروی من

بر سر کوچه‌ای از شهر،
نوای سازی می‌آید.
آهنگ گام‌هایت را
می‌توانم تشخیص دهم.
لبخند گرمی که بر لب داری،
شکوفه‌ی گیلان سیمایت را
نوازش می‌کند.
شاید چینی بر
پیشانی بلندت افتاده باشد.
که چتر موهایت زیر کانه،
مهارشان کرده است.
زمین هم از انحنای اندامت
به سایه‌ها سلام می‌کند.
لابد همان دامن چین‌دار
را پوشیده‌ای.
آن کمند طلایی را
چه می‌توان کرد؟
شکن دلربایش را
چگونه درونم نهان کنم؟
زیباروی من!
نمی‌توانم. ...
دیگر مجال نوشتن ندارم؛
مکتب عشق خاموش نیست.
در کنجی از گیتی ملعون،
همان جوان پیردل

تو را ستایش می‌کند.
هرچه پیش‌تر اقرار کردم،
مشتی دروغ بود.
همچنان افکارم
در حوالی تو پرسه می‌زند.
آغوش تکیده‌ام
گریان عطر تنت شده است.
کویر خشک قلبم،
محتاج قطره‌ای عشق
گمانم دیوانه می‌شوم. ...
رسوا می‌شوم و این
اشعارم آشوب گشته‌اند.
دستانم را می‌لرزاند دل‌باختگی
و قلمم دیگر نمی‌نویسد از دلدادگی.
دیگر نمی‌نویسد. ...
زیباروی من
قرنی از حجران گذشت؛
پس تو کی می‌آیی؟

-باران

باران دست شست
ز تن آغشته به گناهم.
عذاب‌های چرکین وجودم و
زخم‌های خون‌آلود دستانم.
تضرع طالع نگون‌بخت و
برای همین، زیر بارانم.
زیر چتر دستانِ
بی غش او می‌ایستم
و با تکرار شعری
زیر لب می‌خوانم.
باران مرا می‌شوید؛
مثل مادر مهربانی که
فرزند نافر جامش را
به آغوش می‌کشد
و دست نوازشش را
از او دریغ نمی‌کند.
شاید هم مرا
رهایی می‌دهد
از تمامی ناپاکی‌ها
تا برای تو
آراسته و مطهر شوم و
تمامی دروغ‌های آشفته
یک‌باره پر کشند.
ولی باران در این میان
فراموش می‌کند،

تو را نمی‌تواند از
جان خسته‌ی من
بشوید.
فایده‌ای ندارد. ...
چون نمی‌داند،
عشق ...
بزرگ‌ترین عذاب‌یست
که شسته نمی‌شود.

-کفر-

ای کاش مردم بدانند؛
خرم جنگل رخمان
از وجود بهار نیست
بلکه دروغین، سبز می‌شویم.
من آن سرو دروغینم که
در اوج سرمای بی‌رحم زمستان،
کلاه سبز برگ‌هایم را بر سر می‌کشم
و نقابی بر تلخ خنده‌ایی
که درونم خفته است می‌زنم.
آنها غافلند اما
تو نیز بی‌خبری؟
که چگونه
وجودم فغان می‌کند
از سرمای نگاهت
و لبریزم از

تمنای سبزی حضور تو
کنجی از محراب سعادت
را بر حاجت وصال تو،
نذر می‌کنم.
حتما خدا هم می‌داند
که عاقبت چشم انتظاری‌ام
چیست.

به همین دلیل است
که صنم وجودت را
از من گریزان کرده
تا کفر نورزم.
اما تو کجایی؟
وقتی در برابر خدا
آشکارا به سوی جهنم گام می‌گذارم
تو کجایی؟

-وفور تو

ستاره‌های موج آسمان
می‌شوند خاطر نشان تو.
مَثَلِ غنچه‌های نو شکفته
هستند آیت وفور تو.
گم می‌شوی درون آغوشم؛
میان حصار کوچک بی‌انتهایش.
چشم می‌بندی
و به اوج‌ها پر می‌کشی.

آنقدر زیبا می‌خندی
که پرنده‌ها به تعلیم نوای آن
بر شاخ و برگ‌های بهار،
چلچله برپا می‌کنند.
استطاعت چشم‌گیر است
و توان من برای مقابله،
ناچیز!
آوخ، تو نمیدانی که چه
سوری به پا می‌شود
هرگاه، گذر دیدگانم
به دشت چشمانت
رجوع می‌کند
و یقیناً تو نمی‌دانی
مرداب بوسه‌هایم
به تمنای چشمه‌ی لبانت
آواره‌ی گیسوانت شده...
القصه،
هر واج که از ذهنم
آماس می‌کند؛
گویا ستایش و مدح تو
نهایتی ندارد و بی‌غایت
این‌گونه ادامه خواهد یافت.
از تکرار این نمایش عاطفهام،
عذر مرا پذیرا باش
که زین‌پس این عاشق،
هرگز سخنی برای گفتن تو ندارد.

-سطرها

لب پرتگاهی ایستاده‌ام.
چنگی بر گلوگاهم،
در اوج‌ها فریاد می‌زنم.
وجودم لبریز از شعله‌ها
همچون سیلی طغیان می‌کنم.
اما هیچ فایده‌ای ندارد
انگار روحم از جلد،
ترک شده است.
تمامی شعرهایم،
نقطه‌ی آخر خط ندارند
ولی انتها کجاست؟
آن را هم نمی‌دانم.
پرستش تو و خواستنت
یا نوشتن سطرهای عاشقانه
کدام باعث می‌شود که
به سویم باز آیی؟
همان را انجام می‌دهم
شرافت‌مندانه و با آغوش باز
حتی بعد بارها گناه
می‌بخشمت و می‌پویمت.
اما تنها می‌خواهم که
از میان غنچه‌ی لبانت،
کلمه‌ی خداحافظی را
حذف کنم.
من تو را از یاد نمی‌برم

یعنی در حقیقت
نمی‌توانم که ببرم.
بیا و از یادم نبر مرا
فراموشم نکن
قرن‌ها زمان نداری،
ثانیه‌ها زمان دارم
تا داشته باشمت
و صاحبم شوی.
تمامی این سخنانم
برای توست.
برای تو می‌گویم.
برای تو می‌نویسم.
پس چرا جوابگوی
گفته‌هایم نمی‌شوی؟
چرا در برابر حاجاتم،
روا نمی‌شوی؟

-تنیده

ای تنیده در بسندگی
تو همانی که مرا گریاندی؟
شنفته بغض‌هایم را،
دیگری آسوده خنداندی؟
بگذار که آگاه شوم
با کدامین وجدان
این ستم را

بلای جانم گرداندی؟
ای تنیده در شیفتگی
مجالى بر بخشش نیست
حتى اگر خدایت ببخشايد
بخشاینده‌ی حقیقی
بگو کیست؟
دریاب که من دولت ندیده
از جانب تو رانده شده،
دگر بار هرگز
بر سرزمین تو
سفری نخواهم کرد.
ای تنیده در فریفتگی
رخصتی روا کن که
این شعرم تماما دروغ باشد
و برای تو نویدی از فروغ باشد.
بدان آنچه حقه‌ی ریاست
شاید که این من بیچاره را
چندرغازی از آزدگی نبودت،
رهایی سازد. ...

-عشق

از کجا شروعی خواهیم کرد؟
وقتی عشق و نفرت آمیخته شده‌اند
و هیچ مرزی وجود ندارد.
سرای کهن ما هم

همان رنگ و بوی همیشگی را ندارد
حتی برای نقطه‌ی ابتدا هم
دیر شده است
و خط پایان آنقدر بعید به نظر می‌آید
که قدم‌هایم وزین‌ترینند.
شاید بدانی تناقض گفته‌هایم
به قدری محنت‌انگیز است
که خود نیز در وصف آن،
درمانده‌ام.
چگونه از بر دیدارت برآیم
و همچون تشنه‌ای
در صحرای بی‌پایان
به سویت خیز نیابم؟
برایم بگو
که عشق با چه نقشی
نگارین شده
با چه صدایی به آواز درآمده؟
و با کدام دستانی لمس شده؟
برایم بازگو
ستمی که از عشق آید
آسوده است یا
جفای ظالم؟
غدر در عشق
بخشودنیست یا
دوستی که وفا نکند؟
شاید که صفات جمیل

تنها شایسته‌ی
پروردگار بزرگ باشد
ورنه بندگی را چه به عظمت الهی؟!
حتی عشق هم نتواند
آدمی‌زاد را تامین کند. ...

-دوستت دارم

مرا فسرده در جان کرده‌ای
کشیده در میان تلاطم امیال
آویزان از کلاه قرمز عاشقی
گیسوانت را پوشانده‌ای.
مرا در بر خطوط نامیده‌ای
به نیت بخت نیک و طالعت
اشعاری گنجانده در تفال
دیوان حافظ را گشوده‌ای.
تو را از ابتدا ازیر کرده‌ام
سخنانت را درونم مقرور و
ناگفته‌هایت را مکتوب کرده‌ام.
تو را ذره‌ذره دمیده‌ام
عطر یاست را خریداری
و رایحه‌ی زلفت را بوسیده‌ام.
این نشان‌ها را نظر کن
که گویای مدح زیبایی‌هایت است.
اندکی لطف و فَضْل کن
که شفای احوالم شود.

بدان ای زیبای من
این‌گونه دیوانه‌ای عاشق شده‌ام
و تو را نمونه‌ی ادیب عشق ساخته‌ام.
هرچند کلام را کوتاه باید کرد
و اعمال را پیوسته
پس در پایان این رُقعہ نیز
برایت کوتاه می‌گویم
که پیوسته دوستت دارم.

-شهریار

بی آن که دانم
آنگاه گرفتارت شدم
در وهم این عشق
دوستدارت شدم
صدایت شنیدم و
بی‌تختیارت شدم
در پندار زیبایی تو
شهریارت شدم
بر سیمای این وطن
یادگارت شدم
قلمی خونین بر
دفتر اسرار شدم
عاشق سیه چشم تو
رهسپارت شدم
شیفته‌ی آن حسن

رخسارت شدم
آه، ای کاش که بدانی
چگونه پریشانت شدم
و شعری از اشعار
دیوانت شدم. ...

-کشتی

امروز درد و دل‌ها را یاد می‌کنیم
بغض‌هایی فرسوده در
خیال تمنای عشق
و فریادهای نهفته بر
قلب‌های خونین از خیانت
کودکی که آن سوی پارک
گل می‌فروخت
و رز قرمزی که
هدیه‌ی آخرین دیدارت شد
به یاد می‌آوری؟
آغوش‌های جنون‌آمیز
به کجا می‌روند
و سطور کوچک محبت
بر کجا نگاشته می‌شوند؟
بوسه‌های آخر را نیز
نمی‌توان نادیده گرفت
عشق من
گویا تمامی این رویدادها

اصحاب کهف ما بوده باشند
آرزوست که بیدار شویم
و تو همچنان بعد از سالها
ورد زبانم باشی
کاش هنوز هم
پیچش موهایت
بر دور انگشتانم
حلقه‌ی تہعد بوده باشد
سیل اشکانت از
خنده‌های بی‌پایان
و لرزش مردمک چشمانت
از طغیان احساس
دلبری‌هایت میان
موهای سپیدت طنازی کند
و خطوطی شکسته بر
زیباییات فزونی گردد
تا بیشتر عاشقم کند
این‌ها را گفتم
چون هنوز هم
کشتی احساسم
بر بندر چشمانت
پہلو گرفته است.

-گدا

گفته بودی
که قلبت را
آویزه‌ی دل ما
کرده‌ای
حق با تو بود
اما دل، دل ما نبود
تنهایی‌ها
با من هم مسیرند
شاید بی‌اندازه
گرچه به وجودت نیز
مشتاقم
به قدری که
آسودگی تنهایی را
به یک نگاهت بفروشم
تو می‌دانستی
یک عمر غرق شدم
بی‌کران به سویت
سفر کردم
و در تکاپوی محبت
گدایت شدم
اما تو رفتی...
بر علیه‌ام شکوفا شدی
بیرحمانه از
دروغم گذر کردی
و بیش از پیش

بی وفا شدی
این درس عبرت شد
خیال دوست داشتن
با واقعیت باطن‌های دروغین
متفاوت بود.

-عطر زعفرانی

امروز
سوگواری نبودت را
کنار می‌گذارم
بر می‌خیزم
و در خیالت
گام می‌گذارم
پیچش موهایت را
آهسته می‌بوسم ولی
از ستم دنیای فانی
هرگز سخن نمی‌گویم
از صمیم قلب
دست در دستت می‌نهانم
و تنها در کوی لاله‌زار جوانی
پرسه می‌زنم
میان گره‌ی عشق و محبت
چشم در چشم تو
عطر زعفرانی‌ات را
از زیر گلوگاهت می‌بویم

گلبرگ لبانت را می شکافم و
جمله‌ی دوستت دارم را می چینم.
انحنای کمرت را
میان دستانم می نوازم
و به گردونه‌ی عشق
تا ابد با تو می رقصم.
امروز جدایی را
فراموش می کنم
و در وجود تو حل می شوم
تا یادگاری احساسمان
اندکی تازه گردد.

-بخت

صنوبر پاییز را
قدم می گشاید طنازی بهار
دل خاک خورده‌ی مرا تو
میان انگشتان تو
سپری می شود عمر قلیل
و آن پروانه‌ای که
تنها یک روز پر می زند
در گلستان عاشقی تو
من هستم
درون معبدی از
کشتارگاه وجود
شکنجه می شوم

از فراق تو
نسیم ستایش آسمان
که می‌کند
و ابرها از تماشای رخسارت
اشک می‌ریزند
پس بار آخر بخند تا
یادآور تمامی
روزهایی شوند که
به دست فراموشی
غلطان شده‌اند.

دل-

دل می‌خواست
که بتواند بار دیگر،
دست نوازش بر
تار آغوشت زند
و ساز نوایی که
دائم می‌سرودی
را کشف کند.
کودکی بر بالین
و خانه‌ای کوچک
نزد رودخانه بسازد
تا شاید همه‌های
از مهر خانواده،
در برش افتد.

می خواست که
از میان ستارگان،
درخشنده ترین را
برگزیند و نام آن را
"تو" بگذارد.
و شاید شکوفه ای را
بچیند و سوار
موج موهایت کند
دل آرزو می کرد
زیبای من...
دل آرزوهایی می کرد
بی شینه
آنچه که
فرا تر از حد مجاز بود.
عاقبت شبها
پرسه زنان و بیدار
دل کوچک من
در کوچه های
تاریک شهر
تنها ماند.

-یادم تو را فراموش

سیه چشم من
رُقعهای می‌نویسم از آخر
با شعر خداحافظی برای تو
سرآغازی نبود گرچه و
عشق تداومی نداشت
اما بوسه هایمان یادگار
خنده‌هایمان آرمان
و محنت بسی آموختیم
شاید آن روزها را
رنگی‌تر به خاطر ندارم
و دسته‌های
شلاق جدایی
دیگر درد ندارند
شاید چشم را بسته‌ام
و دیگر منی نیست
و بغض هم‌گرایمان
در صفحه‌های زندگانی
می‌لغزند.
اما گفتنی‌ها را گفته
و حدیث ستایش تو را
مدح کرده‌ام
هرچند که
به یاد نداشته باشی
و نداشته باشم
ظاهرا

اما هویدا می شود
از سایبان چشمان تر
القصه، شیرین من
این پایان ماجراست و
شاید تو از یاد برده باشی
اما من
یادم تو را فراموش.

پایان
تابستان 1403

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایراد هارا اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگان کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.
در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.
شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz) 

وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz) 

اینستاگرام: cafewriters.xyz 

تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402> 

ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com 

پایان